



نیم‌روزی با فیروزه تراش پنجاه ساله بازار رضا  
که قدر این گوهر را می‌داند

# درپناه سنگ‌های تراشیده آبی

## فیروزه فام

وارد دنیای فیروزه فام می‌شویم. ویتترین پر است از نگین‌های کوچک و بزرگی که از پشت شیشه برای کسانی که گذرشان به طبقه بالای بازار رضا افتاده است، دلبری می‌کنند. بعضی موج‌دریا را دارند و بعضی شاید نقشه جهان را. بعضی مثل یک تکه‌ابر در پهنه آسمان و بعضی انگار گنبد مینایی‌اند. شماری صاف و شماری رگه‌دار. پاره‌ای لاچورد و پاره‌ای یشمی. نقاشی‌های خدا که به ظرافت در دل سنگ سخت، جاگرفته و حالا رخ عیان کرده‌اند. تشکچه رنگ‌ورورفته‌ای کف مغازه پهن است. چراغ‌روی میز کوچک، جلوی شاگرد فیروزه تراش روشن است. تکه‌های سنگ از داخل پیاله برداشته و زیر انبر دست خرد می‌شود و صدایش در فضای حجره گونه مغازه حاجی بر جی می‌پیچد. رگه‌های آبی داخل سنگ، انگار که تکه‌ای از آسمان را در خود جاداده‌اند.

## کاسب، حبیب‌خدا

در حجره‌ای محقر در دل بازاری بزرگ، رد پای خارجی‌ها هم پیدا می‌شود. چینی‌ها با صدای بم و هیکل‌های درشت وارد می‌شوند. چهار مرد و یک زن با کلمات نامفهوم در حال نشان دادن این گنجینه‌های آسمانی‌رنگ به یکدیگر هستند. حاجی می‌گوید: «چینی‌ها فیروزه رگ‌دار را نمی‌پسندند. آن‌ها دنبال فیروزه‌های آبی روشن هستند که بر جسته باشد. به گمانم روی آن‌ها نقش بودا را می‌زنند.» هنوز چند دقیقه‌ای نیست چینی‌ها رفته‌اند که مردی با دشدآشه سفید وارد می‌شود. انگشت‌های فیروزه‌اش آن قدر درشت هستند که برای دیدنشان نیازی به دقت نباشد. از بساط حاجی که جلوی مآپهن شده است، پنج نگین فیروزه‌ای رگ‌دار را انتخاب

می‌کند و جلوی حاجی می‌گذارد و با لهجه عربی، به فارسی می‌گوید: «چند؟» ولی معامله‌شان نمی‌شود و دلخور با گفتن «کاسب حبیب‌ا...» از مغازه بیرون می‌رود. بر جی می‌گوید: «عرب‌ها نگین‌های آبی رگه‌دار را می‌پسندند. بهترین نگین‌ها را افغانستانی‌ها می‌خرند. ایرانی‌ها هم نگین‌های آبی تیره را می‌خواهند. خانم‌ها نگین‌های سبز را بیشتر می‌پسندند. مالزیایی‌ها هم دنبال ارزان‌ترین نگین‌ها هستند.» آن‌طور که معلوم است، سلیقه فیروزه خریدن هر کشوری مخصوص به خودش است.

## یک روز مخصوص بازی

حاجی روی صندلی پوستی پشت دستگاه تراش فرومی‌رود و مارا با خود به زمان کودکی‌اش می‌برد؛ همان زمانی که تابستان به جای گز کردن کوچه‌های جوادیه، مجبور بود تمام فصل تعطیل را اکار کند. می‌گوید: «آن زمان فقط روز آخر تابستان اجازه داشتیم بازی کنیم.» بعد از نه ماه درس و سه ماه کار حالا یک روز مال خودشان می‌شود که یک دل‌سیر بازی کنند. تمام پول‌هایش در دل قلک جامی گیرد تا اول مهر یک دست کت و شلوار و یک جفت کفش پلاستیکی نو برای خودش داشته باشد. ناداری پدر مزید بر علت شده بود تا فقط شش کلاس درس بخواند و از چهارده سالگی وارد دنیای پررمزوراز سنگ‌تراشی شود.

## کاری که آرامش دارد

می‌گوید: «فیروزه تراشی را نمی‌شناختم. وقتی خواستم جایی مشغول باشم، دوستم این کار را به من معرفی کرد.» رفیقش او را به عالم آبی سنگ‌ها می‌برد. حاجی معتقد است که اگر نیمی از جام عشق را مهر پر کند، نیم دیگرش را عادت پر می‌کند. همین می‌شود که حالا او

بعد از ۵۰ سال همچنان عاشق کارش است و می‌گوید: «از اول دوست نداشتم ولی وقتی واردش شدم، به آن علاقه‌مند شدم و حالا وقتی پشت کار می‌نشینم، آرامش می‌گیرم. الان آلوده همین کارم.» آرامشی که درپناه سایش سنگ‌های ناتراش، دل حاجی را با خود همراه کرد، باعث شده است که او هنوز هم دست از کار نکشد و چراغ حجره‌اش را روشن نگه دارد. استادکار اولش که فقط سه ماه از او کار یاد می‌گیرد، حاجی رجبی بوده است که هنوز هم در بازار رضا مشغول است.

## شبیه شطرنج

حاجی کارش را شبیه بازی شطرنج می‌داند که نیاز به فکر و قدرت تصمیم‌گیری زیادی دارد. می‌گوید: «فیروزه چیزی نیست که هر کس بتواند ارزش آن را بداند.» باید فیروزه‌شناس باشی و سال‌های سال را در پیچ و خم کار طی کرده باشی که بتوانی وقتی یک تکه سنگ را کف دستت می‌گذاری، رویش قیمت بگذاری. بر جی ادامه می‌دهد: «قیمت فیروزه، تجربی است. من قیمت می‌دهم، شاید یک نفر دیگر بیشتر یا کمتر بگوید.» از او می‌پرسند چطور روی فیروزه قیمت بگذارند. او پاسخ می‌دهد: «فیروزه از گرمی هزار تومان تا گرمی ۳۰ میلیون تومان قیمت دارد. معیار معلومی ندارد. وقتی فیروزه‌ای داشته باشی که نوع دیگرش نباشد، کم‌یاب باشد و نقش و رنگ و شکل متفاوت داشته باشد و شبیهش نباشد، قیمتش افزایش می‌یابد.» باید اهل فیروزه باشی تا فرق یک گوهر چندمیلیون تومانی را با یک تکه سنگ چند هزار تومانی بدانی. حاجی می‌گوید: «وقتی خبره کار نباشی، ارزش سنگ را نمی‌فهمی.» به نگین‌اشکی بزرگ کف دستش اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: «این را بربری دم نانوائی، سه تانان به تو نمی‌دهند.» باید آن را بشناسی تا قیصرش را بدانی. او با ترازی کنار دستش هر فیروزه‌ای را که می‌خواهد بفروشد، وزن می‌کند تا تخمین قیمتی که می‌زند، بیراه

